

مرد بی جانشین

محمد سیاسی*



سال‌ها بگذرد که دیگر بار
هست افشار ماندگار کزو

مردی آید چو ایرج افشار
مانده در روزگار، بس آثار



از راست به چپ: استاد ایرج افشار - دکتر محمد سیاسی - نادر نادرپور - دکتر محمدجعفر محبوب - لوس آنجلس منزل دکتر محمد سیاسی

استاد ایرج افشار مانند منشور درخشانی است که از جهات مختلف می‌توان به آن نگریست: او نویسنده، پژوهشگر، مورخ، کتاب‌شناس و نسخه‌شناس بی‌نظیر، مسلط به چندین زبان بیگانه، متبحر در زبان و ادب فارسی و گویش‌های آن، شعر دوست و شعرشناس و نقاد شعر و نثر، و در زندگانی شخصی، مردی مدیر و مدبر، بی‌ادعا و فروتن، خوش‌محضر و لطیفه‌گو، سخن‌دان و کم‌سخن - کم‌گویی - گزیده‌گوی - ورزشکار و کوه‌نورد، دارای سلامت تن و جان، از نظر ظاهر مردی بلندبالا و استوار با پیکری و قدی افراخته و گردنی افراشته، موهای کوتاه، ابروانی پرپشت و انبوه، چشمانی درشت و سیاه و نگاهی نافذ و جذاب که همواره جوان‌تر از سن واقعی‌اش به نظر می‌آمد. بزرگمردی با سعه صدر، بی‌اعتنا به مال و منال و جاه و مقام، گشاده‌رو و بخشنده که به‌ویژه در راهنمایی و راهبری جوانان جویای علم و ادب سر از پا نمی‌شناخت.

او فرزند دکتر محمود افشار است که از تأثیر او در فرهنگ ایران نباید غافل بود. وی عاشق ایران و فرهنگ ایران بود. این مرد که میلیاردها ثروت ارثی پدری، یعنی تجارتخانه محمدصادق افشار در بمبئی، و موجودی خاندان افشار را با شتم اقتصادی خود با خرید زمین‌ها و باغ‌های خیابان پهلوی سابق (ولیعصر بعد از انقلاب) تاخت زده بود، همه آنها را وقف دانشگاه تهران کرد و اینک تأسیساتی است گرانبهارتر از خود دانشگاه تهران که مرکز باستان‌شناسی و لغت‌نامه‌دهخداست و در اختیار دانشگاه تهران است.

جایی که نه از نظر مالی و مادی و نه از جهت معنوی قیمتی بر آنها نمی‌توان گذاشت و این کار مهم با تأیید و تسجیل فرزندش ایرج افشار صورت گرفت که به همین دلیل وی عضو اصلی موقوفات دکتر محمود افشار بود.

دکتر افشار این کار را مصداق و مضمون این رباعی قرار داد که خودش سروده بود - که از رباعی‌های کم‌نظیر فارسی است:

تا ساعت آخری که جان یار من است
خدمت به تو کردن، ای وطن، کار من است
فرض است که قرض خود، ادا باید کرد
من مدیونم، وطن طلبکار من است

او که سال‌ها معاونت وزارت فرهنگ و مدیریت مجله/ینده را بر عهده داشت، علاوه بر خدمات زیادی که به فرهنگ و ادب ایران کرد از کسانی بود که یک عمر در راه همبستگی دو ملت دوست و برادر - یعنی ایران و افغانستان - کوشش کرد و هر وقت سخنی از افغانستان و ایران به میان می‌آید، نام این نویسنده، ادیب و شاعر متفکر نامدار ایران در ذهن من انعکاس می‌یابد که با نوشتن سه جلد کتاب گرانقدر *افغان‌نامه* در راه وحدت فرهنگی و زبانی ایران و افغانستان خدمت بزرگی انجام داد. بنابراین هنگامی که من کتابی تحت عنوان *خلیلی شاعر افغان و ایران* نوشتم که شامل زندگی‌نامه و گزیده اشعار استاد خلیل‌الله خلیلی شاعر و نویسنده بزرگ افغانی بود (و من در سال‌های اقامت در غربت غرب، معاشرت و مکاتبات و مفاوضات

* شاعر، طبیب و استاد دانشگاه



سفرنامه‌ها کوشیده‌ام مطالبی بیاورم که کمتر گفته شده باشد. از چهل ستون، مسجد شاه، عالی قاپو و آثار درخشان دیگر اصفهان، تخت جمشید، پاسارگاد و شاه‌چراغ فارس، مسجد گوهرشاد، گور جای فردوسی و نادر در مشهد، مسجد کبود و باغ شمال و مقبره‌الشعراى تبریز، خبری اساسی در این اوراق نمی‌بینید. مخصوصاً کوشش من آن بوده است که وصف درخت‌های کهنسال، پوشش گیاهی، رنگ بیابان‌ها، سنگ قبرهای پراکنده، کتابه‌های دورافتاده، ساختمان‌هایی که از آن‌ها کم گفته شده، در این نوشته‌ها بیاید...^۱

در جای دیگر می‌نویسد: «... این اوراق یادگاری است برای خودم، از آن اوقات خوشی که دور از تنگنای شهر در بیابان‌های دل‌باز و رؤیایی ایران به شور و سوز بارها و بارها سیر کرده‌ام و یا آنکه آرام و فارغ از جنجال «اداره» و «قیل و قال مدرسه» در دیارهای نکته‌آموز دیگران، نکته‌ها یافته‌ام. صائب می‌گوید:

صائب دلم ملول شد از تنگنای شهر

پیشانی فراخ بیابانم آرزوست

حقیقت این است که از پیشانی فراخ بیابان‌ها و ستیغ بلند کوه‌ها موج جانبخش زندگی برمی‌خیزد، همان جاست که در حق آن باید گفت:

دلم بگرفت ازین بی‌همدمی‌ها، رو به کوه آرام

مگر آنجا کنم پیوند فریادی به فریادی^۲

ایرج افشار یکی از معدود محققان ایرانی - و شاید هم تنها محقق ایرانی - است که ایران‌شناسان اروپا و آمریکا به مناسبت هفتادمین سال عمر او مقالات یادبودی نوشته‌اند و مجموعه این مقالات به صورت یک کتاب قطور به چاپ رسیده است. در ایران نیز یادواره‌ای به نام «رح‌نامه/ ایرج در دو جلد در زمان زندگی ایرج افشار انتشار یافته که دو دانشمند نامدار عصر ما یعنی زنده‌یادان دکتر عباس زریاب خویی و استاد محمدتقی دانش‌پژوه در مقدمه کتاب درباره ایرج چنین نوشته‌اند:

... در زمان ما یکی از بزرگانی که بیشتر از بسیاری از معاصرین خود در ترویج و پیشبرد فرهنگ ملت ما کوشیده است، دوست مشترکمان آقای ایرج افشار است که با نشر کتاب‌ها و رساله‌های متعدد از بزرگان گذشته ما، آثار آنان را زنده کرده و در دسترس طالبان علم و ادب قرار داده است و نیز تحقیقات گرانبهای خود را در صدها مقاله و رساله در نشریه‌هایی که



از چپ به راست: استاد ایرج افشار، آیت‌الله روضاتی، دکتر محمد سیاسی، مرتضی تیموری؛ اصفهان، منزل حجت‌الاسلام روضاتی

شعری و ادبی زیادی با او داشتم) استاد ایرج افشار در سال ۱۳۸۹، آخرین سال زندگی پربارش، این کتاب را که به روان پاک دکتر محمود افشار یزدی تقدیم شده بود، از طرف بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار انتشار داد. این جمله معترضه را هم اینجا به یادم آمد که بنویسم: وقتی که استاد ایرج افشار مشغول چاپ و غلط‌گیری این کتاب بود، هر جا که در مقدمه جلو نام وی کلمه «استاد» را نوشته بودم خط زده بود و هنگامی که من به او اعتراض کردم که: «اگر شما استاد نباشید پس چه کسی استاد است؟» می‌گفت: «در برابر بزرگان تاریخ و ادب ایران من شایسته این عنوان نیستم؛ فقط «ایرج افشار» کافی است.» این بود نمونه‌ای از فروتنی آن مرد یگانه. باری ایرج از چنین پدری به وجود آمده و در آغوش محبت و عنایت او رشد کرده بود.

ایرج افشار این مرد ایران‌دوست و ایران‌شناس بزرگ می‌نویسد: «... نخستین سفر پژوهشی درازدامن من در آبان ۱۳۳۳ به همراه استاد شادروان، دانشمند ایران‌دوست، دانای بزرگ‌منش، ابراهیم پورداود، بود که از تهران تا کوه خواجه، میان هامون سیستان رفتیم... جوان بودم و شور کنجکاوای درباره ایران داشتم و به تشویق پورداود نخستین تجربه را در «سفرنامه‌نویسی» پیش گرفتم. در این سفر آموختم که می‌باید جست‌وجوگر بود، پرسشگر بود. دلپذیر خواهد بود که نتیجه جست‌وجوها و پرسش‌ها را یادداشت کنم. نخستین سفرنامه را به تشویق ایشان نوشتم... آنچه را در این صفحات نوشته‌ام، «ریچارد فرای» در عبارتی گویا تلفیق کرده است. می‌گوید: ایران یعنی سرزمین آفتاب، آب روان و آثار باستان. در این

۱. گلگشت در وطن، نشر اختران، تهران، ۱۳۸۲، صص ۹-۱۸.
۲. بیاض سفر، انتشارات توس تهران، ۱۳۵۴، مقدمه، صص ۴-۶.

خانه خود واقع در خیابان حافظ اصفهان انجمن شعری تشکیل داده بودم به نام «انجمن ادبی اصفهان» که شاعران اصفهان و دیگر شهرها و بعضی مواقع ادیبان و شاعران و ایران شناسان خارجی هم در آن شرکت می کردند و استاد حبیب یغمایی هم هر گاه برای رفتن به زادگاه خود (خور و بیابانک) از اصفهان عبور می کرد به این انجمن می آمد و به تدریج شعرهایی از من در یغما چاپ می کرد. زنده یاد ایرج افشار هم مقاله هایی در زمینه ایران شناسی و سایر مطالب فرهنگی و تاریخی مینوشت. در همین انجمن بود که استاد حبیب یغمایی با شادروان جلال بقائی نائینی که شاعری ماهر و کهنسال و قطعه سرایی کم نظیر بود آشنا شد و به قول خودش او را کشف کرد و اشعاری از وی در مجله یغما چاپ کرد که باعث شهرت فراوان بقائی نائینی و موجب آشنایی و ارتباط او با ایرج افشار نیز شد.

کنگره تحقیقات ایرانی (ایران شناسی) که هر سال در یکی از استان های کشور به ریاست دکتر پرویز ناتل خانلری و دبیری ثابت ایرج افشار تشکیل می شد، موجب ارتباط نزدیک تر من با استاد ایرج افشار شد؛ به گونه ای که هر وقت او به اصفهان می آمد و یا برای رفتن به سفرهای پژوهشی از این شهر عبور می کرد افتخار میزبانی وی با من بود؛ که بیشتر با یکی از بزرگان فرهنگ، تاریخ و ادب ایران همراه و همسفر بود از قبیل دکتر یحیی مهدوی، دکتر اصغر مهدوی، اقتداری، استاد محمدتقی دانش پژوه و بیشتر با دکتر منوچهر ستوده. شرکت من در کنگره های تحقیقات ایرانی و ایران شناسی و ایراد سخنرانی در آنجا این موهبت را داشت که با بزرگمردانی چون دکتر ناتل خانلری، دکتر عباس زریاب خویی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، دکتر غلامحسین یوسفی، استاد مجتبی مینوی، دکتر باستانی پاریزی، دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر خالقی مطلق، دکتر منوچهر مرتضوی، دکتر محمدامین ریاحی، دکتر احمد مدنی، دکتر حسن سادات ناصری و شاعران نامداری چون امیری فیروز کوهی، احمد گلچین معانی، دکتر رعدی آدرخشی، فریدون مشیری و دیگر نامداران آن زمان از نزدیک آشنا شده و روابط دوستانه برقرار کنم. په ویژه آنکه به لطف استاد افشار به هیئت رئیسه کنگره که ظاهراً دوازده نفر بودند و همه از تهران انتخاب می شدند، از تبریز استاد دکتر منوچهر مرتضوی و از اصفهان استاد فقید و زنده یادم دکتر لطف الله هنر فرو من برگزیده شدیم. هر گاه با استاد ایرج افشار دیداری دست می داد،

سالیان دراز زیر نظارت و مراقبت و مدیریت خود او بوده است منتشر کرده است. مساعی خستگی ناپذیر این عالم کم نظیر در این راه بر همه افرادی که با کتاب و قلم در این مملکت آشنایی دارند پوشیده نیست. باز این نکته را هم اضافه کنم در زمانی که در مقام ریاست کتابخانه دانشکده حقوق، استاد یگانه، محمدتقی دانش پژوه، ظاهراً معاون آقای افشار بود، ایشان می نویسد: «دانش پژوه معلم بود و من شاگرد.» که همین یک جمله کوچک نشان از بزرگی ها دارد.^۲

در جمع بندی شتاب زده ای که از مجموع کتابها و مقالات منتشر شده از سوی او به عمل آورده ام، طبق کتاب فهرست موضوعی از چاپ کرده ها و نوشته های ایرج افشار که در سال ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ از طرف فرزندان آن زنده یاد در لوس آنجلس آمریکا انتشار یافته، مجموع کتابهای انتشار یافته ۲۷۹ و تعداد مقالات ۳۱۹۰ عدد می باشد که مربوط به سال های ۱۳۲۳-۱۳۸۱ و ۱۳۸۰-۱۳۸۳ در کتابی ۱۶۰ صفحه ای و کتابچه ای در ۱۴ صفحه به چاپ رسیده است. لازم به ذکر است که چاپ کرده ها و نوشته های سال های ۱۳۸۳-۱۳۸۹ در این فهرستها به حساب نیامده است که باید به آنها افزود. او کتابخانه بسیار مهم و شخصی خود را که بیش از سه هزار جلد کتاب بود به مؤسسه دائره المعارف فارسی اسلامی هدیه کرد. بدون خفض جناح های دروغین باید صمیمانه اقرار کنم که من در مقام و موقعیتی نیستم که درباره مقام علمی، ادبی و فرهنگی او مطلبی بنویسم و یا سخنی بگویم و در این زمینه باید کارشناسان ذی صلاح و فرهیخته پیرامون شخصیت چندبعدی این ابر مرد عصر ما تحقیق و تفحص کنند و آنچه در اینجا بر زبان قلم جاری می کنم تنها بیان خاطرات به یادماندنی و فراموش ناشدنی است که طی چهل - پنجاه سال با استاد داشته ام:

گر بریزی بحر را در کوزه ای

چند گنجد قسمت یک روزهای

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم به قدر تشنگی باید چشید

آشنایی من با استاد ایرج افشار از اوایل دهه چهل خورشیدی از طریق مجله یغما به مدیریت زنده یاد استاد حبیب یغمایی شروع شد. از اواخر سال ۱۳۳۹ غروب های سه شنبه هر هفته در

۲. «ایرج افشاری که من میشناسم»، مهدی آستانه ای، ایرج نامه ایرج، ج اول، ص ۴۰۳-۴۱۱.



اولین سؤالش این بود که: «شعر تازه چه داری؟» در تابستان ۱۳۴۶ که چند ماهی از درگذشت دکتر محمد مصدق قهرمان ملی شدن نفت و نخست‌وزیر محبوب و ملی ایران می‌گذشت و ایران در اوج اختناق بود و صدایی از جایی بر نمی‌خواست، استاد افشار به همراه شادروان دکتر مهدی مهدوی به اصفهان آمدند. من دو قطعه شعر مثنوی «گور قهرمان» و غزل «پژواک» را که به یاد مصدق سروده بودم، خواندم و تقدیم به استاد افشار کردم که غزل پژواک را که با این مطلع شروع می‌شد:

راه گم کرده‌ام و راهبری پیدا نیست

به جز از ریگ‌روان، همسفری پیدا نیست

توسط استاد ایرج افشار به استاد حبیب یغمائی داده شد و بدون اطلاع و آگاهی من در یغما چاپ شد که بلافاصله آن شماره‌هایی از یغما که هنوز در تهران توزیع نشده بود توسط سازمان اطلاعات و امنیت توقیف شد - اما قبلاً تعدادی از شماره‌های مجله به خارج از کشور و شهرستان‌ها فرستاده شده بود. سال بعد که در کنگره تحقیقات ایرانی شرکت کرده بودم، هنگامی که استاد حبیب یغمائی را دیدم، سلام و ادای احترام کردم که با لحن خاص خود - با تعرض اما به همراه لبخند - گفتند: «چه سلامی؟ چه علیکی؟ این ایرج... و تو پدر مرا در آوردی!» و در حالی که اشاره به استاد باستانی پاریزی هم می‌کرد - که در جمع ما حضور داشت - و چند متلک هم نثار او کرد: «این دکتر باستانی پاریزی هم با نوشتن مقاله‌هایی درباره قنات‌های تاریخی و قدیمی ایران و اعتراض به حفر چاه‌های عمیق که باعث خشک‌شدن و خرابی قنات‌ها شده، باعث خشم مقامات بالا شده و چند بار مرا به ساواک احضار کرده‌اند و شعر تو... هم چوب آخر را به من زد و موجب تعطیلی و سلب امتیاز مجله یغما شد!» پس از آن داستان توقیف یغما و دست‌به‌دامان شدن حبیب نزد هویدا و گفت‌وگوی جالبی که بین او و نخست‌وزیر بر گزار شده بود با اشاره‌های سر و دست و با بیان خاص و شیرین خود که آمیخته از جدّ و طنز بود، اظهار کرد که موجب خنده و شادی حاضرین و رفع نگرانی و شرمندگی من شد. چون گفت که بالاخره هویدا دستور رفع توقیف و سلب امتیاز یغما و ادمه انتشار آن را گرفت و ابلاغ کرد. یک بار دیگر هم که استاد افشار همراه زنده‌یاد استاد محمدتقی دانش‌پژوه به اصفهان آمده بودند، از شادروان حسین یآوری نوازنده نابینا و کم‌نظیر نی دعوت کردم که در

جمع ما ضمن نواختن نی و آواز دودانگ خود این شعر را خواند:

شبی اگر سفر چین زلف خواهی کرد

ز راه بندر صورت برو که مهتاب است

در این تک‌بیت زیبا، صنعتی که به کار رفته اشاره به بندر صورت (سورت) هند است که مسیر سفر به چین در قدیم بود. اشاره به شب و چین زلف و مهتاب صورت نیز بر شعرشناسان واضح است. آقای افشار که همیشه دفتر جیبی کوچکی به همراه داشت و هر چه می‌دید و می‌خواند در آن یادداشت می‌کرد در یکی از شماره‌های مجله/ینده شرح کامل بزم شعر و موسیقی آن شب و این شعر را با قلم شیوای خود شرح داده بود.

در دی ماه ۱۳۵۴ که برای اولین بار به همت آقای ایرج افشار «مجمع بحث در افکار و اشعار صائب» در مرکز اسناد و کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تشکیل شد، به من نیز افتخار ایراد سخنرانی در این مجمع داده شد. من که از نوجوانی شیفته شعر صائب بودم، تحت عنوان «تمثیل در شعر صائب» سخن گفتم. در این مجمع بزرگان و مشاهیری از جمله دکتر پرویز ناتل خانلری، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، دکتر غلامحسین یوسفی، استاد محمد محیط طباطبائی، استادان: امیری فیروز کوهی، احمد گلچین معانی، احمد سهیلی خوانساری، حبیب یغمائی و زنده‌یاد مهدی اخوان و عده‌ای دیگر از این نوع حضور داشتند. بعد از هر سخنرانی - که معمولاً بیست دقیقه بود - سؤال و جواب مطرح می‌شد. بعد از سخنرانی من، هنگام پاسخ‌دادن به سؤالات یکی از استادان که مرد فرهیخته و بااطلاعی بود ولی دچار شهوت کلام شده بود - به طوری که با سؤال‌های نامربوط به موضوع و طولانی خود همه را خسته کرده بود - پس از سخنان من، بیش از بیست دقیقه صحبت کرد و هنگامی که از او پرسیدم: «استاد، شما سؤال می‌فرمایید یا سخنرانی می‌کنید؟» اظهار داشت: «من در تأیید سخنان شما حرف می‌زنم و آب به آسیاب شما می‌ریزم!» من که روح شوخ‌طبعی و طنزگوئی اصفهانی‌ها در ضمیرم نهفته است با تبسم گفتم: «اما آسیاب من بادی است!» که امواج توفان خنده و قهقهه حاضرین تالار سخنرانی را لرزاند.

استاد ایرج افشار ماجرا را برای دکتر هوشنگ نهاوندی - رئیس وقت دانشگاه تهران - تعریف کرده بود. فردای آن روز که رئیس دانشگاه ضیافت ناهاری داد که امیرعباس هویدا نیز در آن



از چپ به راست: استاد ایرج افشار؛ دکتر محمد سیاسی، دکتر منوچهر ستوده، اصفهان کتابخانه دکتر محمد سیاسی

کرد- کسانی که با ایشان نزدیک بوده اند می دانند که همیشه نامه‌های دوستانه‌اش از چند سطر و گفت‌وگوی تلفنی وی از چند دقیقه تجاوز نمی‌کرد - آن‌گاه بیش از بیست دقیقه با لطف و بزرگواری خاصی مرا مورد عنایت و محبت قرار داده و گفت: «به عنوان کسی که شصت سال است مشغول چاپ و نشر کتاب است می‌گویم که سرود زنده‌رود یکی از زیباترین و نفیس‌ترین مجموعه‌های شعری است که طی سال‌ها دیده‌ام.» هنگامی که لطف خاص استاد را برای دانشمند فرزانه، جناب کریم اصفهانیان، تعریف کردم، آن مرد کریم‌النفیس فرمود: «آقای افشار اهل تعارف نیست و تعریف بی‌جا از کسی نمیکند و این سخن استاد مانند سند افتخار و اجازهٔ اجتهاد برای دکتر یزدی‌نژاد و تو است.»

در طول سال‌های اقامتم در آمریکا، استاد افشار به محض ورود به آمریکا تلفن می‌کرد و مزه‌دهٔ ورود خود به کالیفرنیا را می‌داد که یا من به حضور ایشان میرفتم یا استاد به دیدار من می‌آمد و زمانی هم که در واشنگتن ساکن بود با نامه و تلفن حضور خود را در آمریکا اعلام می‌کرد.

در یکی از سفرهایی که به کالیفرنیا کرده بود قرار بود در بندر زیبای «سانتا مونیکا» به اتفاق شادروان دکتر محمدجعفر محبوب به منزل من بیایند. استاد افشار تلفن کرده، فرمود: «دیشب که به آقای نادر نادرپور گفتم فردا برای ناهار به منزل فلانی دعوت داریم، او - که با دعوت هم کمتر جایی می‌رفت - اظهار تمایل کرد که همراه ما بیاید.» من که تا کنون با شاعر گرانمایه و نامدار، نادر نادرپور، از نزدیک آشنایی و مراوده نداشتم، گفتم: «من از شیفتگان اشعار ایشان هستم و باعث افتخار من است که میزبان بزرگواری چون شما و دکتر

شرکت داشت، هنگامی که آقای افشار اعضای شرکت‌کننده در مجمع صائب را به نخست‌وزیر معرفی می‌کرد، نوبت معرفی من که شد، هویدا با خنده پرسید: «ایشان همان صاحب آسیاب بادی هستند؟!» که بعد معلوم شد، دکتر نهایندی شرح جلسهٔ مجمع صائب را برای هویدا گفته بود. سخنرانی «تمثیل در شعر صائب» که بعد از آن در کتاب صائب و سبک هندی از طرف کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران - که ریاست آن با آقای ایرج افشار بود - به کوشش مرحوم رسول دریاگشت انتشار یافت، مورد عنایت و توجه استاد احمد گلچین معانی، دکتر رعدی آذرخشی، پروفیسور حسام‌الدین راشدی (پاکستانی) و استاد خلیل‌الله خلیلی افغانی قرار گرفت و در اثر تشویق و ترغیب آن استادان بعد از سال‌ها مطالعه و پژوهش در سال ۱۳۸۹ به صورت کتابی تحت عنوان سبک اصفهانی در شعر فارسی و تمثیل در شعر صائب و شاعران عصر صفوی از طرف موقوفات دکتر محمود افشار و به همت و پیگیری استاد فقید ایرج افشار در بیش از ششصد صفحه و با حدود ده‌هزار بیت، ابیات تمثیلی صائب در روزهای پایانی زندگانی پربار آن بزرگمرد آمادهٔ انتشار بود و این جدیدترین و آخرین انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار است که اگر پایمردی وی نبود، هیچ‌گاه به چاپ نمی‌رسید. در اینجا یادآوری این نکته ضروری است که طی دهه‌های ارتباط و دوستی با استاد، همیشه از من می‌خواست که اشعارم را برای او بفرستم و اینک انبوهی از دست‌نویس اشعار من در آرشیو ایشان موجود است که بعضی را چاپ کرده و برخی را، با توجه به اوضاع زمان و مکان، می‌گفت: «این زمان بگذار تا وقت دگر!» وی همواره مشوق من به انتشار و چاپ اشعارم بود و به یاد دارم دو سال قبل با لحنی سرزنش‌آمیز ولی با شوخی به من گفت: «تا نمرده‌ای اینها را چاپ کن!» و همین تأکید و اصرار استاد بود که در نیمهٔ دوم سال ۱۳۸۹ مجموعهٔ چهار کتاب شعر شامل: دیوار سکوت، در غربت غرب، بازگشت و سرود زنده‌رود در یک مجلهٔ قطور با عنوان سرود زنده‌رود انتشار یافت که با همت دوست و همکار ادب‌دوست و فرهیخته‌ام آقای دکتر علی یزدی‌نژاد، مدیر انتشارات میرماه، چاپ شده و به بازار آمد. این مطلب را با مباحث و افتخار مینویسم که پس از نشر سرود زنده‌رود، استاد که تازه از مسافرت معالجاتی خویش از آمریکا به تهران بازگشته بود روزی به من تلفن

محبوب و نادرپور باشم.» آن روز از صبح تا شب در خدمت آن عزیزان با گفت‌وگوهای ادبی و شعرخوانی گذشت - و سخنان ما در نوار ضبط شده. آن روز فی‌البدیهه این دو رباعی را سروده و تقدیم کردم:

«افشار» که استاد برازنده ماست

در این شب تار، مهر تابنده ماست

بگذشته اگر چراغ آینده نشد

«آینده» چراغ راه آینده ماست

در صحنه کارزار پیکاری نیست

سردار یلی، نادر افشاری نیست

در عرصه گفتار ولیکن امروز

چون «نادر» ما، نادره گفتاری نیست

یک بار دیگر هم که او به کالیفرنیا آمده بود برای استاد افشار تعریف کردم که دیشب مهمان یکی از پزشکان همشهری‌ام بودم - که سال‌ها خود و همسرش که او نیز ایرانی و پزشک ساکن آمریکاست - و دختر آنان که او هم دانشجوی پزشکی بود، هنگامی که وارد اطاق پذیرایی شد مادرش اظهار کرد: «دخترم چون فارسی نمیداند خجالت میکشد صحبت کند!» من با حاضر جوابی و اندکی گستاخی گفتم: «همکار عزیز شماها باید خجالت بکشید، نه او!» بعداً این مطلب را با شرح و تفصیل در مجله آینده نوشت. او نیز مانند من تعصب خاصی داشت که ایرانیان مقیم آمریکا به فرزندانشان فارسی بیاموزند. دو سه سال قبل نیز استاد افشار و همسفر همیشگی‌اش دکتر منوچهر ستوده پس از مسافرت پانزده‌روزه کویرگردی که از تهران و کویر قم شروع کرده و پس از طی کویرهای اطراف اصفهان و کویر لوت از راه ابرکوه (ابرقو) به اصفهان بازگشته بودند. شبی در سرداب خانه من - که به سبک قدیم نقاشی و گچ‌بری شده و کتابخانه‌ام نیز در آن قرار دارد و بسیار مورد علاقه استاد بود - تا پس از نیمه‌شب و دیرگاه مشغول گفت‌وگو درباره مباحث تاریخی، ادبی و شعرخوانی بودیم. بامداد که هنوز خورشید تازه برآمده بود، با احتیاط و به آهستگی به طبقه همکف خانه رفتم به طوری که مهمانان بیدار نشوند تا مشغول تهیه صبحانه شوم. با شگفتی آن مهمانان سالخورده و جوان خوی ما که یکی بالای دهه هشتاد و دیگری در آستانه نودسالگی بود، بیش از چند ساعت نخوابیده و پس از آن سفر

طولانی و خسته‌کننده - که تمام طول مسافرت هم رانندگی به عهده استاد افشار بود - و بیداری دوشین، در تالار پذیرایی نشسته و با حرارت مشغول مکالمه و مباحثه درباره آخرین سفر خویش و خنده و شوخی با یکدیگر بودند! آنان مرا به یاد مثنوی زیبا و معروف «جوانی» سروده استاد حسین مسرور (سخنیار) انداختند که:

بسا پیرا که دیدم سرخوش و شاد

جوان روی و جوان خوی و جوان یاد

چو کبکان، قهقهه صبحش جگر خیز

چو بلبل، گلشن آرای و سحر خیز

بسا رعنا جوان حسرت‌آلود

که پیری، بر رخس لبخندزن بود

از چند ماه قبل که استاد افشار دچار بیماری طحال شد (به احتمال سرطان خون یا غدد لنفاوی) هیچ‌وقت اظهار ضعف و کسالت نمی‌کرد و چون کوهی استوار بود. اصولاً یکی از ویژگی‌های این مرد کم‌نظیر و بی‌جانشین، استقامت، بردباری و شجاعت بی‌مانندش بود. به یاد دارم در پایان سال ۱۳۸۲، هنگامی که خیر مرگ فرزند گرامی و برومندش بابک افشار را شنیدم و از اصفهان تلفنی با صدایی لرزان و اشک‌آلود با وی سخن می‌گفتم، او بود که مرا به بردباری و آرامش دعوت می‌کرد! آخرین باری که جویای آن عزیز از دست‌رفته شدم صدای پر قدرت استاد به نرمی و ناتوانی گراییده بود. وقتی که گوشی تلفن را زمین گذاشتم با دستی لرزان و دیده‌ای گریان این دو بیت را نوشتم:

قرن‌ها بگذرد که دیگر بار

مردی آید چو ایرج افشار

هست افشار ماندگار، کزو

مانده در روزگار بس آثار

فردای آن روز که دیگر بار به پرسش از وی برآمدم، گفتند که استاد را برای تزریق خون در بیمارستان بستری کرده‌اند و باز از جناب کریم اصفهانیان - از دوستان و همکاران نزدیک استاد در موقوفات دکتر محمود افشار - شنیدم که آقای افشار تا آخرین ساعات‌هایی که در حال هوشیاری به سر می‌برد به رسیدگی به کارهای انتشارات و تصحیح اوراق و کتاب‌ها مشغول بود. آقای اصفهانیان از قول آقای بهرام افشار فرزند ارجمند آقای افشار نقل می‌کرد که شعر «قرن‌ها بگذرد که دیگر بار...» مرا،

شانه نَبْد او که به مویی شکست
دانه نَبْد او که زمینش فشرده
گنج زری بود در این خاکدان
کاو دو جهان را به جوی می شمرد
قالبِ خاکی سویِ خاکی فکند
جان و خرد سویِ سماوات برد

اصفهان، فروردین ۱۳۹۰

منابع:

- بیاض سفر، ایرج افشار، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۴، ص ۴-۶.
گلگشت در وطن، ایرج افشار، نشر اختران، تهران، ۱۳۸۴، ص ۹-۱۸.
فهرست موضوعی از چاپ کرده‌ها و نوشته‌های ایرج افشار، گردآوری بابک بهرام،
کوروش و آرش افشار، لوس آنجلس (آمریکا)، چاپ چهارم، ۱۳۸۲.
یادگار سخنیار، زندگی نامه و گزیده اشعار حسین مسرور (سخنیار)، دکتر محمد
سیاسی، انتشارات تأیید اصفهان، ص ۲۹-۳۰.
«سلیمانی در پای مورا»، محمدابراهیم باستانی پاریزی، روزنامه/اطلاعات، شماره
۲۴۹۹۰، ۲۱ اسفند ۱۳۸۹، ص ۲ و ۷.
ارح نامه ایرج، به کوشش محسن باقرزاده، انتشارات توس، تهران، جلد اول، ص
۶ (مقدمه).
آثار منظوم/ابو عبدالله رودکی، عبدالعلی میرزایف، نشریات دولتی تاجیکستان،
استالین آباد، تحت نظری. براگینس کی، ص ۴۵۹.

که آقای اصفهانیان نوشته و به ضمیمه کارهایی که باید به
منظر استاد برسد فرستاده بود، بالای بستر خود نهاده بود و
می خواند.

هنگامی که خبر وحشت اثر فقدان استاد را شنیدم، بی اختیار
به یاد مرثیه‌ای که پدر شعر فارسی (رودکی) بیش از هزار سال
پیش از این در رثاء «ابوالحسن مرادی»، دوست شاعر و معاصر
خویش، سروده است افتادم که زبان حال من و همه کسانی
است که آن مرد بی جانشین را می شناختند:

مُرد «مرادی» نه، همانا که مُرد
مرگ چنان خواجه نه کاریست خُرد
جان گرامی به پدر باز داد
کالبد تیره به مادر سپرد
آن ملک با ملکی رفت باز
زنده کنون شد که تو گویی بُمرد
کاه نَبْد او که به بادی پَرید
آب نَبْد او که به سرما فسرد



ظرفیت و ظرفیت یک انسان

محمد رضا شفیعی کدکنی*



است و شاید قاتلان او، که آن جنایت را در زندان قصر مرتکب
شدند، هنوز زنده باشند. عمر طبیعی نسل قاتلان او چیزی
حدود ۹۰ - ۹۵ سال است.

چرا هیچ کس نمی داند که قبر فرّخی یزدی کجاست؟ خواهید
گفت: «شاید در فلان گورستانی بوده است که اینک تبدیل به
پارک شده است.» در آن صورت این پرسش تلخ تر به میان
خواهد آمد که چرا ما این چنین ناسپاس و فراموشکاریم که
محلی که فرّخی یزدی در آن مدفون شده است تبدیل به
پارک شود و یک سنگ یادبود برای او در آن پارک نگذاریم؟
در کجای دنیا چنین چیزی امکان پذیر است؟ شاعری که مانند
آرش کمانگیر، تمام هستی خود را در تیر شعر خود نهاده
است و با دیکتاتوری بی رحم زمانه به ستیزه برخاسته است
و در زندان همان نظام با «آپول هوا» او را کشته اند، چرا باید
محل قبر او را هیچ کس نداند؟ خواهید گفت: «از ترس نظام

نظمیست هر نظام پذیری را
گر خوانده‌ای در اول موسیقا

بعد از سقوط سلطنت، در همین چند سال اخیر، روشنفکران
و کتاب خوانان ایران تازه به این فکر افتاده اند که «ما حافظه
تاریخی نداریم.» راست است و این حقیقت قابل کتمان نیست.
در کجای جهان، در قرن بیستم، اگر فرّخی یزدی (غرض
شخص او نیست، بلکه منظور شاعری آزاده و میهن دوست و
شجاع از طراز اوست) کشته می شد، کسی از گور جای او بی خبر
می ماند؟ نمی دانم شما تا کنون به این نکته توجه کرده اید که
هیچ کس نمی داند جای به خاکسپاری فرّخی یزدی کجا بوده
است؟ این دیگر قبر فرّخی سیستانی نیست که مربوط به یازده
قرن پیش از این باشد و بگویند در حمله تاتار از میان رفته
است. فرّخی یزدی در سال تولد من و همسالان من کشته شده

* استاد دانشگاه تهران

